جلسه 451

یکشنبه 15/01/89

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

برای جمع أوی بین دو جمله شرطیه مثل إذا خفی الاذان فقصر و إذا خفی الجدران فقصر که نظر مشهور هست و می گویند ما جمع عرفی می کنیم بین این دو، می گوئیم إذا خفی الاذن أو خفی الجدران فقصر، یعنی مفهوم هر کدام را با منطوق دیگری تقیید می زنیم. مفهوم إذا خفی الاذان فقصر این است که إذا لم یخف الاذان فلاتقصر سواء خفی الجدران أم لا. منطوق إذا خفی الجدران این مفهوم را تقیید می زند. اشکالی که بود این بود که نسبت بین مفهوم إذا خفی الاذان با منطوق إذا خفی الجدران عموم من وجه است. إذا خفی الجدران دو فرض دارد، خفی الجدران مع خفاء الاذان، تعارضی ندارند هر دو می گویند فقصر. تعارض در جائی است که خفی الجدران ولم یخف الاذان، مورد اجتماع اینجاست، تعارض می کنند این دو خطاب. بله در جائی که فرض اجتماع این دو متعارف نباشد. مثل إذا زلزلت الارض فصل الآیات و إذا خسف القمر فصل الآیات. خب نمی شود اینجا ما جمع واوی کنیم یعنی حمل کنیم این دو خطاب را بر اینکه مراد این است که إذا زلزلت الارض و خسف القمر معا فصل الآیات. اما در مثال إذا خفی الاذان فقصر و إذا خفی الجدران فقصر مورد اجتماع نادر نیست. ولذا ما احتمال می دهیم که مراد این باشد که إذا خفی الاذان و الجدران معا فقصر.

برخی گفته اند که: مفهوم اضعف دلالة هست نسبت به اطلاق منطوق. اطلاق مفهوم در إذا خفی الاذان می گوید إذا لم یخف الاذان فلاتقصر. اما این اطلاق مفهوم است. در تعارض با اطلاق منطوق که إذا خفی الجدران فقصر مطلقا ولو لم یخف الاذان، اطلاق منطوق عند العرف مقدم است چون اقوی هست.

فرق این وجه با آن وجهی که مرحوم آقای خوئی می فرمود که می فرمود منطوق در هر کدام اخص مطلق است از مفهوم در دیگری، فرقش این است که مرحوم آقای خوئی فرق نمی گذاشت در کلام تصریح به مفهوم بشود یا نشود حتی اگر خطاب اینطور بود که إذا خفی الاذان فقصر وإن لم یخف الاذان فلاتقصر، خطاب دیگر هم این بود که إذا خفی الجدران فقصر وإن لم یخف الجدران فلاتقصر، باز مرحوم آقای خوئی جمع أوی می کرد، می گفت چون منطوق هر کدام اخص مطلق است از مفهوم دیگری. حال مفهوم در خطاب ذکر بشود صریحا یا ذکر نشود.

اما کسانی که تمسک می کنند به اضعف بودن دلالت مفهوم، اینها فقط در جائی جمع أوی می کنند که به مفهوم تصریح نشود، والا ضعف دلالتش برطرف می شود.

اقول: انصاف مطلب این است که اضعف دلالة جزء وجوه جمع عرفی نیست. ما در جمع عرفی نیاز داریم به اینکه نسبت بین دو خطاب نسبت قرینه و ذوالقرینه باشد. و الا ما باید قدر متیقن خارجی را منشأ جمع عرفی قرار بدهیم، چون مثلا ثمن العذرة سحت قدر متیقن خارجی عذره ما لایؤکل لحمه است، وثمن العذرة لابأس به قدر متیقن خارجی عذره ما یؤکل لحمه است، آیا می شود بگوئیم ثمن العذرة سحت نص است در قدر متیقن خودش که عذره ما لایؤکل لحمه است و ظاهر است در حکم عذره ما یؤکل لحمه. در حالی که ثمن العذرة لابأس به بر عکس است، نص است در حلال بودن ثمن عذره ما یؤکل لحمه.

خب ما این جمع عرفی را قبول نداریم که بگوئیم هر کدام از این دو خطاب نسبت به قدر متیقنش نص است اخذ می کنیم و به این وسیله حل تعارض می کنیم، می گوئیم عذره ما لایؤکل لحمه سحت، عذره ما یؤکل لحمه لابأس به. یا حتی اگر قدر متیقن در مقام تخاطب بود، سألته عن عذرة ما لایؤکل لحمه، قال ثمن العذرة سحت، آن روایت دیگر هم می گوید سألته عن عذرة ما یؤکل لحمه، قال ثمن العذرة لابأس به. خب قدر متیقن در مقام تخاطب سؤال سائل است، ولی ما قبول نداریم که این قدر متیقن ها جمع عرفی درست می کند. اقوی دلالة که ارزش ندارد، باید قرینه باشد آن خطابی که می خواهد مقدم بشود بر دیگری.

پس این وجه هم به نظر ما ناتمام است.

سؤال وجواب: منطوق یکی نسبت به مفهوم دیگر چه قرینیتی دارد؟ منطوق إذا خفی الجدران فقصر قرینیت ندارد نسبت به مفهوم خطاب إذا خفی الاذان فقصر، بلکه عامین من وجه هستند، چه قرینیتی هست بین این دو؟ ما حتی اقوی دلالة را هم خیلی برایمان واضح نیست، چون هر دو از شئون خطاب است اگر مفهوم را قبول کنیم، مثل اینکه در جواب سؤال سائل که می پرسد متی یقصر المسافر مولا جواب بدهد که إذا خفی الاذان فقصر. یک بار دیگر هم بگوید متی یقصر المسافر امام بفرماید إذا خفی الجدران فقصر، که مفهوم دارد، بحث را نبرید جایی که ما مفهوم شرط را قبول نداریم. آنجا که اصلا روشن است حمل بر أو، چون اصلا ما مفهوم شرط را قبول نداریم. بحث را ببرید روی جایی که مفهوم شرط واضح است مثل متی یقصر المسافر. چه فرق می کند از اینکه مولا نگفت إذا خفی الاذان وخفی الجدران از این اطلاق واوی ما فهمیدیم سببیت تامه را برای خفاء الاذان، از اینکه نفرمود إن خفی الاذان أو خفی الجدران از این اطلاق أوی ما فهمیدیم سببیت منحصره را. اینها در عرض واحد هستند. اصلا اقوی بودن و اضعف بودن هم خیلی برای ما واضح نیست، اگر هم واضح بود جمع عرفی درست نمی کرد.

مرحوم استاد یک دفاعی کرده اند از مرحوم آقای خوئی. ایشان فرموده اند: علت اینکه آقای خوئی فرمود منطوق هر کدام از این دو خطاب اخص مطلق از مفهوم دیگری است وجهش این است که مفاد إذا خفی الاذان فقصر این است که لیس غیر خفاء الاذان شیء سببا لوجوب القصر، هیچ چیز دیگر غیر از خفاء اذان سبب وجوب قصر نیست. إذا خفی الجدران فقصر می گوید خفاء الجدران سبب لوجوب القصر. هر عرفی این خطاب را بشنود می گوید این اخص است دیگر.

اقول: این فرمایش مرحوم استاد ره در صورتی درست است که مفاد خطاب این باشد که یکی بگوید لیس شیء غیر خفاء الاذان سبب لوجوب القصر، یک خطاب بگوید خفاء الجدران سبب لوجوب القصر. اما مفاد جمله های شرطیه ما که این نیست إذا خفی الاذان فقصر مفهومش این است که إذا لم یخف الاذان فلاتقصر. آن هم می گوید إذا خفی الجدران فقصر که نفرمود إذا خفی الجدران و خفی الاذان ما از اطلاقش فهمیدیم که خفاء الجدارن سبب لوجوب القصر ولیس بجزء سبب. و الا اگر اهمال داشت اطلاق نداشت، احتمال می دهیم اصلا خفاء الجدران جزء السبب است، از اطلاق إذا خفی الجدران که نفرمود وخفی الاذان ما کشف کردیم سببٌ ولیس جزء سببٍ فقط. ولذا قابل تقیید است. إذا خفی الجدران و خفی الاذان فقصر. اطلاقش می گوید خفاء الجدران سبب، والا اصل خطاب می گوید دخیل ولو به نحو جزء سبب. خب اگر جزء سبب باشد تعارضی ندارد با آن مفهوم إذا خفی الاذان فقصر. تعارض موقعی است که بخواهد خفاء الجدران بگوید من سبب کافی هستم برای وجوب قصر، یعنی نیازی به خفاء الاذان ندارم. خفاء الاذان هم به مفهومش بگوید من شرط لازم هستم، مفهومش این است دیگر، که اگر من خفاء الاذان منتفی بشوم وجوب قصر منتفی می شوم. خب خفاء الاذان می گوید من شرط لازمم با انتفاء من وجوب قصر منتفی می شود. اطلاق إذا خفی الجدران می گوید من شرط کافی ام نیاز به خفاء الاذان ندارم. دو تا اطلاق هستند با هم تعارض می کنند.

انصاف این است که هر کجا مفهوم شرط را قبول نکردیم و مورد اجتماع این دو شرط مثل خفاء الاذان و خفاء الجدران نادر نبود عرف متحیر می ماند نمی داند چکار کند. ما نظرمان این است وفاقا للمحقق النائینی.

مثالهای عرفی اش هم همان مثالی است که زدیم که استاد دبیرستان از رئیس می پرسد کی درس را شروع می کنیم؟ یک بار رئیس جواب یک استاد را می دهد می گوید هنگامی که مبصر کلاس در کلاس حاضر بشود. یکی دیگر نیم ساعت بعد همین سؤال را می کند جواب می دهد که هنگامی که شاگرد اول کلاس در کلاس حاضر بشود. واقعا عرف متحیر می ماند، چه می دانند، شاید مراد این است که هر دو با هم باشند. إذا کانا معا، جمع واوی. شاید هم مراد این است که إذا کان احدهما، جمع أوی. چه می دانیم.

یک نکته ای را عرض کنم و بعد یک بحث فقهی را شروع کنیم به همین مناسبت.

آن نکته این است که: مرحوم آقای صدر که خود ایشان هم مثل مرحوم نائینی طرفدار تحیر است طرفدار این است که جمع أوی متعین نیست عند العرف، ولی مناسب بود قید می زد بما إذا کان اجتماع الشرطین متعارفا لا نادرا، والا روشن است اگر اجتماع شرطین نادر بود متعین جمع أوی هست. آقای صدر فرموده: گاهی جزاء قابل تکرار نیست و گاهی جزاء قابل تکرار است. اگر جزاء قابل تکرار نیست، مثل همین إذا خفی الاذان فقصر و إذا خفی الجدران فقصر. خب ما یک وجوب قصر بیشتر نداریم، در نماز ظهر یک وجوب قصر داریم در نماز عصر یک وجوب قصر داریم. یا مثلا إذا سبّ شخص النبی یجب قتله، إذا سبّ شخص الامام یجب قتله حالا اگر نعوذ بالله کسی هم پیامبر را و هم امام را سب کرد دو تا وجوب قتل که نداریم، یک وجوب قتل است، چون قتل قابل تکرار نیست. اینجا روشن است تعارض بین اطلاق أوی و اطلاق واوی. یعنی یک اطلاق أوی است که می گوید إذا خفی الاذان، تقیید أوی نزد نگفت أو خفی الجدران. اطلاق أوی در مقابل تقیید أوی است که منشأ مفهوم است، یعنی اطلاق أوی می گوید خفاء الاذان بدیل ندارد شرط لازم است. اطلاق واوی هم در مقابل تقیید واوی است که إذا خفی الاذان و خفی الجدران فقصر. اطلاق واوی هم می گوید که خفاء الاذان شرط تام است، اطلاق أوی می گوید شرط منحصر است اطلاق واوی می گوید شرط تام است. إذا خفی الاذان فقصر دو تا اطلاق دارد اطلاق أوی و اطلاق واوی، إذا خفی الجدران هم دو تا اطلاق دارد اطلاق أوی و اطلاق واوی. این چهار تا، اطلاق أوی این با اطلاق واوی او تعارض می کند و بالعکس. یعنی اطلاق أوی هر کدام می گوید من شرط منحصرم یعنی شرط لازم هستم، با اطلاق واوی دیگری که می گوید من شرط کافی هستم نیاز به تو ندارم، تعارض می کنند.

اما گاهی جزاء قابل تکرار است، مثل إن جاء زید فاعطه دینارا، إن مرض زید فاعطه دینارا، خب قابل تکرار است، می شود هم زید بیاید و هم مریض بشود دو دینار به او بدهیم. قابل تکرار است.

مرحوم آقای صدر فرموده: اینجا معارضه ثلاثی الاطراف می شود. چرا؟ برای اینکه معارضه ثلاثی الاطراف یعنی مثلا من علم اجمالی دارم که یا خبری که میگوید اکرم زیدا دروغ است یا خبری که میگوید اکرم عمروا دروغ است و یا خبری که میگوید اکرم بکرا دروغ است، یکی از این سه تا دروغ است، اما دو تای جدا ممکن است راست باشند، پای سومی که به میان آمده علم اجمالی درست شده است که یکی از سه تا دروغ است، اما دو تا را جدا کنید ممکن است هر دو راست باشد.

آقای صدر فرموده اینجا هم همینجور می شود و معارضه ثلاثی الاطراف می شود. دو طرف اول که معلوم است، اطلاق أوی و اطلاق واوی، طرف سوم هم اطلاق جزاء است. یعنی جزاء که می گوید فاعطه دینارا ظاهرش این است که متعلق وجوب طبیعی اعطاء دینارٍ هست. تقیید این جزاء به اینکه مراد از إن جاءک زید فیثبت فرد من وجوب اعطاء دینار، وإن مرض زید فیثبت فرد آخر من وجوب اعطاء دینار. این می شود تقیید جزاء دیگر. چون ظاهر جزاء این است که طبیعی اعطاء دینار واجب است. طبیعی دو تا وجوب بر نمی دارد. اگر بخواهد دو تا وجوب باشد باید متعلقش هم دو تا بشود، یکی بشود وجوب اعطاء دینار، دیگری بشود وجوب اعطاء دینار دیگر، که در مجموع بشود دو دینار. آقای صدر می فرماید اگر کسی بیاید جزاء را تقیید بزند مشکل حل می شود، اطلاق أوی محفوظ و اطلاق واوی هم محفوظ، فقط اطلاق جزاء را تقیید زد گفت مراد از إن جاء زید فأعطه دینارا این است که فیثبت فرد من وجوب اعطاء دینار، إن مرض هم می گوید فیثبت فرد آخر من وجوب اعطاء دینار. تعارض حل می شود دیگر، اطلاق أوی حفظ شد و اطلاق واوی هم حفظ شد. یعنی مجیء زید سبب تام منحصر برای یک فرد از وجوب اعطاء دینار، مرض زید هم سبب تام منحصر برای فرد دیگر از وجوب اعطاء دینار.

ولذا آقای صدر می گوید معارضه ثلاثی الاطراف می شود. مرجح ندارد. سه طرف معارضه است هر سه با هم سقوط می کنند. منتهی فرقش این است که جاهایی که اطلاق واوی متعین است یعنی خطاب قابل تقیید واوی نیست، مثل همان مثالی که زدیم، اجتماع الشرطین یا ممکن نیست یا نادر است، حالا نادر است، نادر است که زید هم مریض بشود و هم نزد ما بیاید. زید معمولا که مریض می شود جائی نمی رود، معمولا هم می آید نزد ما مریض نیست. نادر است که هم بیاید نزد ما و هم مریض باشد. خیلی باید انگیزه اش قوی باشد. خب حمل بر تقیید واوی مستهجن می شود دیگر، إن جاء زید و کان مریضا فأعطه دینارا.

پس تقیید أوی محتمل نیست، اگر معارضه دو طرفه بود و فقط معارض اطلاق أوی بود باید از اطلاق أوی رفع ید کنیم، چون از اطلاق واوی محال است رفع ید کنیم، یعنی تقیید واوی محال و مستهجن است. پس اطلاق واوی حتما باید حفظ بشود، یعنی باید مجیء زید سبب تام باشد، مریضی زید هم سبب تام باشد پس از اطلاق أوی رفع ید می کنیم می گوئیم دو تا سبب تام منتهی غیر منحصره هستند. اما اگر معارضه سه طرفه بود خب اطلاق واوی قابل سقوط نبود، اما این دلیل نمی شود که اطلاق أوی ساقط بشود، خب اطلاق جزاء ساقط بشود.

این نتیجه فرمایش آقای صدر که بگوئیم اطلاق واوی چرا ساقط بشود؟ مجیء زید سبب تام منحصر، اما لفرد من وجوب اعطاء دینار. مریضی زید هم سبب تام منحصر لفرد آخر من وجوب اعطاء دینار.

اقول: این فرمایش آقای صدر به نظر ما ناتمام است. چرا؟ برای اینکه اولا: ما به شمای آقای صدر یک نقضی می کنیم: شما اول بحث مفاهیم حتی در جائی که جزاء قابل تکرار نیست، مثل إن سبّ شخص النبی فاقتله، إن سبّ شخص الامام فاقتله، که قابل تعدد نیست، یعنی نمی شود دو تا وجوب قتل همزمان متعدد موجود بشود چون قتل قابل تکرار نیست. خب شما پذیرفتید که ممکن است آن چیزی که معلق باشد بر سبّ النبی یک فرد از وجوب قتل است، آن فردی که معلول سبّ النبی است. آن وجوب قتلی هم که معلق بر سبّ الامام است آن فرد دیگر از وجوب قتل است که مسبب از سبّ الامام است. آن هم می تواند دو تا فرد داشته باشد. لازم نیست که دو تا فرد قابل اجتماع باشند که همزمان دو تا وجوب قتل داشته باشیم. ولی بالاخره دو تا فرد است، یک وجوب قتل معلول سب النبی و یک وجوب قتل معلول سب الامام. شما در آنجا فرمودید که قوام مفهوم شرط و هر مفهومی به این است که معلق بر شرط طبیعی الحکم باشد نه شخص الحکم. یعنی معلق بر سب النبی طبیعی وجوب قتل باشد. وجوب القتل موقوف علی سب النبی تا مفهوم پیدا بشود، تا بفهمیم که اگر سب النبی منتفی شد طبیعی وجوب قتل هم منتفی می شود. اما اگر معلق فرد باشد، وجوب القتل المسبب من سب النبی معلق علی سب النبی. شما خودتان گفتید که این به درد نمی خورد، چرا؟ برای اینکه ما به دنبال این هستیم که عند انتفاء سب النبی طبیعی وجوب قتل منتفی باشد، مفهوم این است، نه انتفاء شخص وجوب قتلی که معلول سب النبی است. شما این را فرمودید دیگر. پس اختصاص ندارد این فرمایش شما به این بحثی که جزاء قابل تکرار باشد. نخیر جزاء قابل تکرار هم نیست ولی باز می شود دو فرد تصویر کرد، وجوب قتلی که معلول سب النبی است و وجوب قتلی که معلول سب الامام است. ولو اگر سب النبی و الامام همزمان موجود بشوند امکان تعدد وجوب قتل نیست، اما بالاخره دو فرد را که می شود تصویر کرد منتهی دو فردی که با هم نمی توانند موجود بشوند. ما آنجاها عرض کردیم که اگر شما بپذیرید که ادات شرط دلالت بر توقف و تعلیق جزاء بر شرط می کند، مستهجن است که بخواهد مولا بگوید وجوب القتل المعلول عن سبّ النبی موقوف علی سب النبی. خب اینکه توضیح واضحات است. این مستهجن است. اگر جمله شرطیه دلالت نمی کند بر تعلیق وتوقف، که مفهوم ندارد. اگر دلالت می کند مستهجن است که معلق بر شرط شخص الحکم باشد، توضیح واضحات است. پس باید معلق طبیعی باشد. جناب آقای صدر! گفتن ندارد که مجیء زید سبب تام منحصر است برای یک فرد از وجوب اعطاء دینار. اینکه گفتن ندارد، خب سبب تام منحصر هم نبود همین بود. حالا نمی گفتید منحصر، مجیء زید سبب تام است برای یک فرد از وجوب اعطاء دینار. خب تمام شد. گفتن سبب منحصر برای فرد مستهجن است. وقتی می گویند سبب منحصر یعنی سبب منحصر طبیعی. وقتی می گویند سبب منحصر گرما آتش است خب این یعنی سبب منحصر طبیعی گرما آتش است. و الا یکی بگوید پس چرا ما وقتی که آفتاب بالا می آید گرم می شود با اینکه ما آتش هم روشن نکردیم؟ شما در جواب بگوئید آتش سبب منحصر آن گرمایی است که مسبب از آتش است. خب او که دیگر سبب منحصر نمی خواهد، آتش سبب گرما است دیگر. اینکه می گوئید سبب منحصر است یعنی می خواهید بگوئید سبب منحصر طبیعی گرما است، والا سبب منحصر یک فرد از گرما که معلول آتش است که گفتن ندارد مستهجن است.

پس جناب آقای صدر! اگر إن جاء زید فأعطه دینارا مفادش این باشد که وجوب اعطاء دینار موقوف علی مجیء زید، این اصلا مستهجن است که شما بیائید فردش بکنید، بگوئید ثبوت آن فرد از وجوب اعطاء دینار که معلول مجیء زید است او موقوف است بر مجیء زید. خب این مستهجن است گفتن ندارد. ولذا تعارض ثلاثی الاطراف نیست، اطلاق جزاء بنابر اینکه جمله شرطیه دلالت کند بر تعلیق وتوقف جزاء علی الشرط، واضح است که جزاء که معلق است بر شرط یعنی طبیعی الجزاء لا فرد خاص.

این راجع به این بحث.

اما یک بحث فقهی را مطرح می کنم که عنوانش را ذکر می کنم:

مرحوم آقای خوئی فرموده است: چرا در اصول مثالی می زنید که فقهی نیست. إذا خفی الاذان فقصر مثال فقهی برای این بحث نیست. چرا؟ برای اینکه نسبت بین خفاء الاذان وخفاء الجدران عموم و خصوص مطلق است. چرا؟ برای اینکه مگر می شود که انسان به جائی برسد که دیگر دیوار شهر را نبیند ولی صدای اذان را بشنود. آقا شعاع صوت خیلی کمتر است از شعاع بصر. شما از راه دور انسانی را کامل می بینید هر چه صدایش می زنید متوجه نمی شود، باید بروید نزدیک تا متوجه بشود. شعاع صوت کم است ولی شعاع بصر زیاد است. پس خفاء اذان زودتر می شود بر مسافر، مثلا هزار متر برود جلوتر دیگر صدای اذان را نمی شنود، ولی برای ندیدن دیوار شهر باید دو هزار متر برود جلو. وقتی عام وخاص مطلق بود معنا ندارد جمع أوی که بگوئیم یا خفاء اذان یا خفاء جدارن. مگر می شود خفاء جدارن باشد ولی خفاء اذان نباشد؟ مگر می شود. جمع واوی هم معنا ندارد، چرا؟ برای اینکه می گوئید خفاء اذان باشد خفاء جدارن هم باشد. خب این لغو است. چرا؟ برای اینکه معنایش این است که بگوئید باید هم یک کیلومتر رد بشوید و هم دو کیلومتر. خب یک کیلومتر رد شدن که گفتن ندارد که، باید دو کیلومتر رد بشویم. دو تا شرط دارد وجوب قصر: یکی اینکه یک کیلومتر رد بشویم وهو خفاء الاذان، دوم اینکه دو کیلومتر رد بشویم و هو خفاء الجدران. خب این هم لغو است. خب بگو دو کیلومتر رد بشویم دیگر.

پس نه جمع أوی اینجا مطرح است و نه جمع واوی. این مثال فقهی نیست. آقای خوئی مثال فقهی دیگری پیدا کرده است که او هم که بحث این است که نسبت به ذبیحه إذا خرج الدم فکل، دوم اینکه إذا تحرک فکل. آقای خوئی فرموده است این مثال فقهی است و خودش هم در فتوی به همین مثال دوم هم وفاء نکرده است. انشاء الله ببینیم چه می شود.